ایں صورت کہ دل ببرد و جاں بخشی را بسم اللہ اگر تاب نظر ہست کسی

پیکرِ نور

تجلی جواہرِ جوارح رسالت پناہی یعنی بیانِ حُسن سراپای حضرت محبوب الٰہی صلی اللہ علیہ وسلم

رشحات کلک جواہر سلک شیدائی رسولِ عربی مولوی شمس الاسلام صاحب

نقشبندی مجددی کیتھلی سلمہٗ ربہ القوی

باہتمام احقر انام محمد عبدالاحد عفی عنہ

در مطبع مجتبائی واقع دہلی مطبوع گردید

جولائی ۱۸۹۹ع

بسم الله الرحمن الرحیم

همه خوبان کونین است جانانی که من دارم

یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

همه تصویر معشوق است دیوانی که من دارم

یعنی این رساله

تعریف جمال و کمالِ خدا کی گنجد در تحریر قلم | لا احصی ثنا ر گفت نبی من بنده چه دارم تاب رقم
آن مالکِ ملکِ وجوبِ قدم هم خالقِ خلق ز کتمِ عدم | آن صاحبِ کشورِ فضل و کرم دارای علم آقای قلم

آن شاهِ قدم ز اکسیرِ نعم زر کرده مسِ هر خاص و عم | کرده ز کرم چون صفرِ رقم صد لولوی ناب از قطرهٔ یم
سبحان الله تعالی الله کو لطفِ عظیمش شد نظم | پر ناز و نعم هم رشکِ ارم هم معجز دم هم شمع حرم

نعت

صد بار درود نثار بر آن کان خواجهٔ کون و مکان آمد | سر حلقهٔ محفلِ ارض و سما سر دفترِ هر دو جهان آمد
ز شرافِ نعال غلامانش زیبایشِ تاجِ شهان آمد | هر جور رسید و غمزده را در پیرویش درمان آمد

تسعه پیم

بین رتبهٔ خاک نشینانش که امیر سپهر نشینانند | بنگر سوی درس دبستانش که ملائک طفلِ سبق خوانند
ز مهابتِ وقتِ ولادتِ او همه قیصر و کسری لرزانند | آن حسلِ علی که قضا و قدر از بادهٔ عشقش مستانند

همه عالم گشت جنون زده و آوارهٔ شوقِ بیابانش | از جلوهٔ لیلی کم نبود نشترِ خار مغیلانش

تر و تازه جراحتهای دلان از لذتِ شوقِ نمکدانش — شده بسملِ ناوکِ نازکسی کو کسی ست شهیدِ شهیدانش

جاروب کشش جبرئیلِ امین با آنکه عظیم الشان دارد — شیدای رخش یوسفِ مصری کان نامِ مهِ کنعان دارد
سبحان الله چرا نشود کان بر همه کس احسان دارد — که گناه بود ز امتِ او آن عذر ز حق سبحان دارد

سلام به خلفاء رضہ

از عنبر و عطر دهن شویم زانگه گویم با پر ادبی — که هزار آز بار سلام رسد بر یار چهار انصار نبی
آن یار ابرار اظهار همه مدرار فیوض کرم یزلی — کشافِ رموز خفی و جلی بوبکر رضہ و عمر رضہ عثمان رضہ و علی رضہ
ابر بارنده ۱۲

یک بلبلِ گلشن صدق و صفا هم صلصلِ سرورِ رضا و وفا — یک رفع رایت عدل و علا هم ناصب آیت مجد و بها
یک اخترِ برجِ عطا و سخا هم گوهرِ درجِ غنا و حیا — یک شاهِ شرف هم ماهِ نجف هم شیر خدا هم مردِ رضا
عثمان ذو النورین ۱۲ — مرتضی کرم الله وجهه ۱۲

تمهید

این عبد اقل شمسی اول بنوشت غزلِ ما قل و دل — یعنی که بجلیهٔ شاهِ رسل این چند کنایه و رمز و مثل
این جلوه حسن کشید مرا سوی نقش و نگار صبیح اجل — بکشاده خدنگ کشیده کمان بکشیده مرا چون ال بغل

آغاز بیان

نقاشِ ازل صناع اول خلاق عَلَل غفار زلل — رزاقِ ملل تریاقِ علل بی شبهه و مثل بی عیب و خلل
چون خواست که خشنی و صباحت خود از خامهٔ تا صبح ازل — اظهار کند بمکین و مکان ابراز کند بر دین و دول

پس جوهر روحِ محمد را از گوهرِ خویش برون کرده — ز جواهر عالم قدس بر آن هم رونق و رنگ فزون کرده
در پیکر خاک شرف نگر چون صنعتِ بوقلمون کرده — آن جوهر روح نهاده در آن زر روشن کن فیکون کرده

پس جسم مربع و رفیع نبی آراست بحلهٔ رحمت خود
خود کاتب قدرت و کلک قضا چون دید بجانب قدرت خود
آن نور مطهر تر نبی انداخت بجسم ز حکمت خود
تصویر قمر تنویر نبی بنگاشت بصفحهٔ فطرت خود

این قدرت و فطرت چونکه شده استاد جهان نقاش زمان
می گفت و همی پرسید خرد این چیست چه شد نگار جهان
چون بود خرد شاگرد ازل پرسید ز قدرت راز نهان
این کالبد این خال و خط و ترکیب جوارح نورافشان

میداد جواب استاد ازل صراف خزائن کون و مکان
چون اول شکل سر سرور بنگاشته قدرت حق سبحان
از روح نبی در بند بدن در صورت و سیرت شاد زمان
پرسید ز تو تلمیذ ازل این چیست پس آدانائی نهان

آئینه سر ازل باشد یا لوح خدائی زمین و زمان
بجواب کشاد زبان قدرت کاین هست تجلی لمعان
آخر چه قمر این آئینه بکدام نشان گشتست عیان
تا اہل نظر بینند درین عکسی ز جمال خدای جهان

سر مبارک

چون قبهٔ نور سر میمون و خلاصهٔ آیت کن فیکون
پرسید خرد از قدرت حق کای صانع صنعت بو قلمون
یعنی که مبارک تارک را لعظام فرو بست آن بیچون
این پاک خزینه بگوهر خود دارد چه جواهر گوناگون

بجواب کشاد زبان قدرت کاین قلهٔ قاف وجود شدست
این سدرهٔ هفت فلک اعضا این حجرهٔ نور شهود شدست
این شرفهٔ طیر شرف گشته وین ذروهٔ صد بهبود شدست
این مرکز دور وجود نبی پرکار تن محمود شدست

پیشانی مبارک

بر پیکر این نور دو جهان بنوشت چو صفحهٔ پیشانی
پرسید خرد از قدرت حق این چیست چو مشعل سبحانی
چون مهر شرف پر مجد و بها چون مهر نبوت نورانی
گفتا که بود این لوح بخت از مصحف رحمت یزدانی

دیباچهٔ نظم نبوت شد فهرست کتاب فتوت شد (جوانمردی ۱۲)
شیرازهٔ جلدِ رسالت شد عنوانِ بیاضِ مروت شد

یا ماهِ سپهرِ جاه شده یا نیّرِ چرخِ فتوحت شد
این پاک جبینِ مبینِ نبی منشورِ جلالِ نبوت شد

ابروانِ مبارک

چون طاقِ مقوّس ابروانکشید فرازِ رواقِ جبین
وان هر دو هلالِ مشکین را یکبار شعشعِ ماه مبین

شاگردِ ازل پرسید گر این چیست چو طاقِ عرش برین (مانند کمان ۱۲) (پیچیده)
گز دیدنِ حسن و ملاحتِ او شوریده زمین چو سپهر برین (تابنده و درخشان ۱۲)

فرمود و کشود زبانِ قدرت کاین هست صنائعِ سبحانی
این هر دو چو قوسِ قزح آمد بر چرخِ جبینِ انسانی

در چشمهٔ خورد و هلال نگر چون بدر بمنجل نورانی
چون بدر بدید هلالِ رخش کاهید ز شرم و پریشانی

یا تیغ خمیده کشیده شده که قتیل شد از وی حور و پری
ناهید و قمر بفلک مضطر بزمین شده یوسفِ مصری

یا خطِ سیاه بباغِ جبین از بیم گزندِ بدنظری
یا سطرِ نکو به بیاضِ مبین عنوانِ سرِ لوحِ بشری

چشمِ مبارک

چون چشمِ مکرم آن نورِ قدم وان مردمِ دیدهٔ شاهِ امم
بر بسترِ عنبر و کافوری زد جلوه چو شاهِ خجسته قدم

پرسید خرد از قدرتِ حق این چیست چو مجمعِ نور و ظلم
کز نورِ منیرش روشن شد تا کرسی و عرش و لوح و قلم

بجواب کشاد زبانِ قدرت کاین هر دو خاتونانِ اجل
بر مسندِ عنبر کافوری بنشاند خدای عزّ و جل

یا شمس و قمر بر چرخِ نظر که طلوع شدند بروزِ ازل
یا شمعِ هدایت روشن شد پر نور شد از دو جهت قُلل (آسمان ۱۲) (از جهت مراد)

یا نرگسِ باغِ حیا و وفا سیرابِ سحابِ حُسن شده
کز گلشنِ عارضِ پاک نبی خندان ز گلابِ حُسن شده

یا بادهٔ فیضِ عمیمِ ازل دو ساغرِ نابِ حُسن شده
یا حلقهٔ هائی دو چشمیِ هُو عنوانِ کتابِ حُسن شده

رخسار مبارک

شاطهٔ قدرتِ جل و علا چون چهره و عارضِ گلگون را | گلگونه ز نورِ قدس کرده افروخت چراغِ گردون را
آراست ز غازهٔ سترِ قدم آن تازه جمالِ بیچون را | تا دست ترا شد یوسف را تا شمع نشاند شمعون را

بی نیاز و ادب پرسید خرد این چیست بگو ای استادِ جهان | فرمود و گشود زبان قدرت کاین هست گلِ گلزارِ جنان
یا سیبِ نو آئینِ رنگ شده در دستِ خداوندِ سبحان | گلدستهٔ حسن و جمال شده گلچیده از و دامانِ زمان

یا هست گلِ خوش بهجت و شمم که ز باد و زانِ ریاضِ کرم | در باغِ جمال و کمالِ ازل هم خنده زنان شده هم خرم
یا لوحِ کتاب سیادت شد کز کلکِ شهادت نازِ نعم | و کفیٰ باللہ شهیدا از مداد سعادت کرده رقم

دو پارهٔ مه از عینِ کرم کز رشحش آبِ بقا آمد | در حشرِ هم امت تشنهٔ خود ساقی شرابِ شفا آمد
این رشکِ گلِ فردوس شده این غیرتِ حورِ صفا آمد | شد محوِ جمالش کون و مکان کاین پرتوِ حسنِ خدا آمد

زلف مبارک

چون زلف و تای سلسلهٔ را آویخت بچهرِ رشکِ قمر | پرسید خرد این چیست بگو فرمود عبیر هم عنبر
این سلسلهٔ راهِ خدا گشته شیداست بر و همه جن و بشر | آنکس که گرفت این سلسلهٔ را آزاد شده از هر فتنه و شر

لب و دہنِ مبارک

چون حقهٔ لعلِ بدخشانی یعنے که دہانِ فیضانی | چون غنچهٔ نارِ بهشت شده آن رو کش یاقوت و مرجانی
پرسید خرد از قدرتِ حق این چیست چو شیشهٔ رمانی | فرمود که درجِ گہر گشته هم برجِ کواکبِ نورانی

این غیرتِ رنگِ شفق گشته این رو کش لعلِ بدخشانی | وان آبِ صفاش رحیقِ شفا از بهرِ مریضِ عصیانی
یا آبِ شرابِ طهور شده از چشمهٔ فیضِ الرحمانی | تسنیمِ نعیمِ عظیم شده تحقیق رحیقِ حقانی

دندان مبارک

چون شد درخشان نور افشان در درجِ بدخشان برجِ جنان | پیوست ز رشتهٔ حکمت خود آن غیرتِ دُرِّ عدنِ یمن
پرسید خرد این چیست بگو فرمود که هست درِ تابان | بارید ز ابرِ فیضِ ازل یا ژاله بلاله نگر پنهان

زبان مبارک

چون مظهر سرّ خدای جهان یعنی که زبان صدق بیان	در مدرسهٔ فیضان دهان بنشانده خدایش چون طفلان
پرسید که کیست این نغمه سرا در پردهٔ خلوت ربّ جهان	فرمود که هست خطیب اُمم در ملک نبوت پند کنان
بجماعت اهل وفاق و وفا این خطبهٔ شهادت میخواند	در جامع مسجد برج دهن بر منبر دندان میماند
یا سرو باغ دهن گشته ز نزاکت خود را جنباند	کز شگوفهٔ حق لبتاک بیان ز بهار الحان شگفاند

دست مبارک

چون دست فیض ترشحش را وصباحت کف کفایت را	پیوند به اعضا بخشید آن چشمهٔ فضل و کرامت را
پرسید خرد این چیست که زین رشک ست یم پر وسعت را	فرمود که این کف دست شده دریای محیط سخاوت را
این ابر بهار سماحت شد یا مهر سپهر شهامت شد	یا چشمهٔ فیض و فتوت شد یا پنجهٔ شیر شجاعت شد
یا آب و شمشیر غزا یا ساقی کوثر رحمت شد	این دست دعا ز شفاعت شد سبحان الله چه عنایت شد
یا گلبن گلشن حسن شده شد شاخ اصابع پنج برو	بر شاخ بنان چو گل خندان شد ناخن گوهر سنج برو
شد ماه از این غیرت ریزه سپهر رسانده رنج برو	خود مالک مهر و سپهر برین از نور فشانده گنج برو

سینهٔ مبارک

تابوت سکینهٔ رحمانی صندوق حقائق آن سینه	چو مرتب شد پرسید خرد این چیست مصفا آئینه
فرمود که این گنجیست گران ز جواهر وحی نقد سینه	از بهر معارف و سرّ خدا ترتیب شده ست این گنجینه
این مسند شاه ایمانست این خیمهٔ حضرت عرفان ست	صندوق وثوق وحی خدا هم خانهٔ راز نهان ست
هم نقد حقائق سبحانی پر کرده درو خود سبحان ست	هم گنج الم نشرح صدرک از بهر نزول قرآن ست

شکم مبارک

چون بطن شریف لطیفش را که خزینهٔ آب طعام شده	پرسید خرد این چیست بگفت آرامگه آرام شده
این مطبخ قالب انسانی هم منبع شهوت نام شده	آن نفس حرون و آن شوخ زبون جنگ که در اینجا رام شده
در شهرستان وجود نبی آن شهوت خود محکوم شده	هم حرص و هوای نفسانی از فضل خدا معدوم شده
شد خلق نفیس این نفس زکی بر نفس زکا مخدوم شده	توقیع وقیع جلالت او بجبین قضا مرقوم شده

این پاک دفینهٔ نور خدا و خزینهٔ قوتِ قنوت شده | این خیمهٔ قلب سلیم شده این مدرسهٔ ملکوت شده
این منبع خیر کثیر شده که منیر زوی جبروت شده | سبحان الله چه نور شده که ظهور زوی لاهوت شده
عالم ذات الٰهی

پشت مبارک

چون مهر و پشت بیکدیگر پیوند شده زیبد سبحان | پرسید خرد این چیست بگو گفت ارض و سما را پشتیبان
این پشت پناه امت شد دستِ ضعفا را داد امان | دارندهٔ بار گنهگاران در روز قیامت لطف کنان

هنگام قیامت این قامت چون طوبی راست بگرداند | گلهای تخضرتِ لاتتسک زبهار شفاعت شگفاند
چون پشت گنهگاران جهان از بار گناهان در ماند | این پشت پناه از جل و علا زان بار همه را برهاند

پای مبارک

چون پای صفای رو فرسا ترتیب شدند از فضل خدا | پرسید خرد از قدرتِ حق فرمود که هست این راهنما
این رکن رکین جسم شده یا شمع خدا بر طور نما | این پای صفای جناب نبی شد عرش شرف هم زینها

این هر دو کعبهٔ دین باشند این هر دو قبلهٔ اهل ایمان را | بر کحلِ غبار هر دو نگر سر و چشم سپهر نشینان را
هنگامِ شفاعت این هر دو بدوند بعذر غلامان را | از نقشِ مبارک شان اثری بین مهر و ماهِ درخشان را

خاتمهٔ کتاب

آن رب علا در روز جزا پرسد چو مرا کای هیچ سرا | در اجرِ مدیحِ محمد با خواهی چه صله خواهی چه جزا
گویم که بصدقهٔ آلِ عبا و بحقِ ولاے سن از اینها | در مجمر خاکِ نعالِ نبی چون عود و سپند بسوز مرا

من بعد چو پیشِ حبیب خدا عشاق صفت آیم مضطر | شوریده سر و ترقیده جگر تفتیده دل و با دیده تر
دامانِ شفاعت مقبل او بگرفته بناله تن لاشه | در وجد بیارم محشر را گویند بیا شد حشر دگر

فرمان بشود ای چاکر ما ای فدوی شمسی خاک نشین | امروز مباش غمین و حزین در خدمتِ ما آرام گزین
بزمین نیاز بساو جبین و ببال بخویش چو عرش برین | بی پرده تجلی ذات ببین هم باغ جنان با شو گلچین

الحمد لله و المنة که رسالهٔ روح عاشقان جان مشتاقان المسمی به پیکر نور از تصنیف لطیف مولوی شمس الاسلام صاحب المتخلص بشمسی در مطبع مجتبائی دہلی از اہتمام خاکسار محمد عبد الاحد عفی عنه الصمد بماه صفر سنه ۱۳۱۰ ہجری زینت افزای نظر ناظرین شد
نقشبندی مجددی مجتبائی